سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 6

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبين، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما

مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ) [1]

چون در شب گذشته عرض کردم که راه صفای فطرت، عبادت است و با بندگی خدا میتوان به لقای حقّ متعال نائل گردید، لازم دانستم عبادت را مقدار اندکی توضیح دهم تا مفهوم و معلوم شود که عبادت خدا چیست و چند درجه و پایه دارد؟

اجمال مطلب آن است که این عبادت‌هایی که نوع ما میکنیم، عبادت خدا نیست. خوب توجّه کنید! عبادت‌های نوع ما به حکم عقل و وقتی که با دقّت حساب شود، عبادت خدا محسوب نمیشود. اگر روح عبادت‌های ما را بشکافی، عبادت خودمان است، نه عبادت خدا. چرا چنین می‌گویم؟

البتّه به شما برنخورد! شما همه از بنده بهتر هستید. بنده، خاک پای شما هم در بندگی خدا حساب نمیشوم، ولی اگر در محاسبه علمی، حقیقت کشف شد، به شما برنخورد. این عبادت‌های ما، عبادت‌های خودمان است، نه عبادت خدا. چرا؟ اگر الآن امام زمان7 تشریف بیاورند و بفرمایند: خدای متعال فرموده است: ای فلانی! ای حاج محمدتقی! ای کربلایی محمدحسین! تو یقیناً اهل بهشت هستی و ما تو را به هیچ وجه به جهنّم نمیبریم و عذابت نمیکنیم. آن لحظه‌ای که از دنیا می‌روی، تو را به طاق بهشت و در محلّه فردوس اعلی که جای پیغمبر9 است میبریم و در جوار ایشان تو را جایگزین خواهیم کرد. چه نماز بخوانی و چه نخوانی، چه روزه بگیری و چه نگیری، چه معصیت خدا بکنی و چه نکنی، خدای متعال فرموده: شما را که حاج محمدتقی هستی، یقیناً و

قطعاً به بهشت میبریم. اگر امامزمان7 الآن تشریف بیاورند و از جانب خدای متعال چنین وعده‌ای را به شما بدهند؛ شما را به جان من قسم، روی وجدان خودتان حساب کنید، آیا بعد از این بشارت و وعده، همین اهتمامی که الآن نسبت به نماز خواندن دارید، همین اهتمام را خواهید داشت؟ آیا همین اهتمامی که به ترک معصیت دارید، بعد از آن هم خواهید داشت؟ نه.

میگویی: «من که بهشتی هستم. چه نماز بخوانم و چه نخوانم. امام زمان7 از جانب خدا خبر داده که من باید به بهشت بروم. هر چه بکنم، بهشتی هستم. پس چرا در هوای سرد برخیزم و وضو بگیرم و نماز بخوانم؟ در شب کوتاه تابستان، ساعت 12 نیمه شب خوابیده‌ام، چرا در اول اذان صبح برخیزم و نماز بخوانم؟ من که بهشتی هستم؛ چه بخوانم و چه نخوانم!»

از صد نفر، یک نفر هم برای نماز بلند نمی‌شود. می‌گویی: «من که بهشتی هستم؛ امام زمان7 فرموده‌اند: خدا تو را به بهشت میبرد؛ پس چرا چهارده ساعت گرسنگی بکشم، نه نان بخورم، نه آب بنوشم، نه سیگار بکشم و خودم را به زحمت بیندازم؟ من که به بهشت خواهم رفت و عذاب هم نمی‌شوم.»

از هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر ما آن اهمیت و اهتمامی را که الآن به نماز و روزه و عبادات و طاعات واجب می‌دهیم و داریم، بعد از وعده بهشت، این اهمیت را نمی‌دهیم و آن اهتمام را نخواهیم داشت. این روزه‌ای که الآن شما میگیرید، برای این است که میگویید: «اگر روزه نگیرم، خدا مرا عذاب میکند؛ مرا به جهنّم میبرد. اگر روزه نگیرم، مرا به بهشت نمیبرد. اگر روزه نگیرم، بعد از مُردن، مبتلا به عقوبت‌های خدا خواهم شد و چون عذاب و عقاب خدا شدید است، برای آن که مبتلا به آن عذاب نشوم و برای این که به بهشت بروم، پس روزه می‌گیرم». روزه گرفتن ما، نماز خواندن ما و سایر طاعات ما برای فرار از عقوبت‌ها و عذاب‌های خدا و برای رسیدن به ثواب‌ها و لذّت‌های دائمی بهشت است. عبادات ما برای همین است! نوع ما، عباداتمان برای رسیدن به بهشت است؛ لذا بعد از نماز می‌گوییم: «و زوّجنی من الحور العین برحمتک یا ارحم الراحمین» [2] . نوع عبادات ما، برای بهشت و حور و قصور و انهار و اشجار و غلمان و وِلدان و لذّت‌های غیرمتناهی است. لذّت‌های عالم آخرت، از حیث عَدَد و عُدَد، فوقالعاده است. لذا ما برای رسیدن به آن لذائذ و برای فرار از عقوبت‌های خدا، نماز میخوانیم، روزه میگیریم، مکه میرویم، خمس و زکات و سهم امام و ردّ مظالم میدهیم، دروغ نمی‌گوییم، غیبت نمی‌کنیم، شراب نمی‌خوریم، زنا نمیکنیم و همچنین سایر موارد از واجبات و محرّمات را رعایت می‌کنیم.

انجام واجبات و ترک محرّمات ما، برای رسیدن به بهشت و فرار از جهنّم است. پس این عبادت خدا نیست، حواستان جمع باشد! این عبادت خودتان است. می‌دانید مَثَل شما، مثل کیست؟ مثل آن عمله‌ای است که برای بنّایی به خانه میآوری. دائماً به او فرمان میدهی. می‌گویی: مشهدی! این آجرها را از آن جا بردار و آن جا بگذار. آن عمله می‌گوید: چشم آقا! هر چه فرمان می‌دهی، آن عمله می‌گوید: «چشم!» و فوری هم انجام می دهد. او مطیع و فرمانبردار تو نیست. او به عشق آن اسکناس بیست تومانی که عصر می‌گیرد، کار میکند! او از اسکناس فرمان میبرد. به طوری که اگر غروب به او اجرت ندهی، به یک کلمه از حرف‌های تو اعتنا نمی‌کند، و اگر بگویی: «آجر را بردار!» میگوید: «مگر من نوکرت هستم؟ خودت بردار!» پس اطاعت کردن او برای آن پاداش و اجرتی است که در وقت غروب میگیرد. تو هم در عبادتت مانند او هستی! تو برای خودت و برای رفتن به بهشت عمل می‌کنی. البتّه بهشت جای بسیار خوبی است.

آقایان اهل اصفهان! بدانید که بنده با صدای بلند میگویم: بنده به جز بهشت، هیچ جای دیگر نخواهم رفت! شما هم نروید! اصلاً مصلحت ما در غیر بهشت نیست. آب و هوای غیر بهشت با مزاج ما شیعیان سازگاری ندارد! جهنّم مال همان‌هایی است که ارباب‌هایشان آن جا هستند؛ آن‌ها بروند آن‌جا. ارباب‌های ما در بهشت هستند و ما باید به بهشت برویم. بهشت جای بسیار خوبی است. إن شاء الله یک شب با یاری صاحب‌الزمان7 شما را به بهشت قرآن میبرم تا پیرمردها روحشان پرواز کند؛ بخواهند از پای منبر، بپرند و به بهشت بروند! بهشت، جایی بسیار عالی است.

نوع عبادات ما برای رفتن به بهشت و فرار از آتش جهنّم است؛ پس عبادت خدا نیست. طمع نداشته باش که از این گونه عبادت‌ها، روح تو روشن شود. طمع نداشته باش که از این گونه عبادت‌ها، فطرت تو پاک و خالص شود. طمع نداشته باش که از این گونه عبادت‌ها، لقای خداوند برای شما حاصل شود. زیرا این عبادت، مربوط به خدا نیست؛ مربوط به خودت است.

پس عبادت خدا چیست؟ پایه اوّل عبادت را برایتان میگویم، شاید پایه دوم آن را هم بگویم. پایه اوّل عبادت این است که انسان، قطع نظر از بهشت و جهنّم و قطع نظر از ثواب و عقاب، خدا را بپرستد. دو تا دفتر بازکن؛ یک دفتر برای بهشت و جهنّم. من مملوک خدا هستم. مالک من خداست و مملوک او هستم. مالک با مملوکش، هر معامله‌ای که میخواهد بکند، بکند. خداوند اختیاردار من است؛ صاحب اختیار من است.

غمزه جان ستانْش، با منِ نا امید

یَفعَلُ ما یَشاء، یَحکُمُ ما یُرید

این عبا، مِلک من است؛ ملک اعتباری، نه ملک واقعی. این عبا، مِلک اعتباری من است. مالک آن هستم. دلم بخواهد، تا میکنم، اطو میکنم، در بقچه میبندم و در صندوقچه میگذارم. اگر هم دلم بخواهد، یک کبریت میزنم و آن را آتش میزنم. البتّه آتش زدن من باید عاقلانه باشد نه سفیهانه. چه این که عبا را تا کنم و در صندوقچه بگذارم و چه آن را آتش بزنم، مالک آن هستم؛ کسی حقّ ندارد در کار من فضولی کند.

خدا مالک ماست. دلش بخواهد به بهشت ببرد، می‌برد. نعمت‌های خدا بدون استحقاق ما فراوان است. «یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا» [3]

یک کلمه به فضلاء و علماء و دانشمندان مجلس عرض کنم. آقایان فضلا! فیض خدا، معلولِ استحقاقِ ما نیست. این «استعداد ذاتی» که فلاسفه و حکماء گفتهاند و عرفا هم عرفای بزرگ مانند محییالدین و امثال وی پی‌ریزی کردهاند و فلاسفه از آن‌ها گرفتهاند و میگویند: «فیض وجود، طبق استعداد میرسد و هر چه استعداد ذاتی باشد، همان به او خواهد رسید» غلط است. فلاسفه اشتباه کردهاند؛ عرفا هم اشتباه کردهاند. استعداد ذاتی و استدعای ذاتی، هیچ تأثیری ندارد. اگر فیضِ حق، منوط و مربوط به استعداد ذاتی باشد، ما باید از استعداد خودمان ممنون باشیم نه از فضل خدا. در این صورت خدا مجبور است مطابق استعداد ما بدهد و حال آن که خدا مجبور نیست. قرآن را بخوانید:

(بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ) [4]

(ذلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ) [5]

(یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ) [6]

خدا به هر که، هر چه دلش بخواهد، میدهد. قرآن می‌فرماید:

(قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِي الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ) [7]

خدایا! تو مالک مُلک هستی. به هر که هر چه دلت بخواهد بدهی، میدهی؛ از هر که هر چه بخواهی بکنی، میکنی؛ و کسی را حقّ فضولی نیست. (لا یسْئَلُ عَمَّا یفْعَلُ وَ هُمْ یسْئَلُونَ) [8] .

معنی آزادی و حریت کامله خدا همین است. معنی باز بودن دست خدا همین است. معنی قدرت تامّه الهیه همین است. برای افاضه خدا، هیچ شرطی از ناحیه ممکنات نیست. اگر شرطی باشد، افاضه

خدا محصور و محدود به چهار چوبه آن شرط میشود و در نتیجه فضل نخواهد بود. آزادی در عمل نخواهد بود. خدا مجبور میشود مطابق استعداد بدهد و حال آن که خدا مجبور نیست. فضلا! توجّه کردید چه گفتم؟ یک بدنه فلسفه یونان از هم میپاشد و به هم میریزد؛ یک بدنه عرفان بشری خراب میشود و یک بدنه عرفانِ قرآن و روایات، آباد میشود. خدا (مالِک الْمُلْک) و (تُؤْتِی الْمُلْک مَنْ تَشاءُ) است. هیچ شرط و قیدی ندارد. شرط و قیدش، مشیت و اراده و خواست خودش است. البتّه خدا، هم قادر است و هم حکیم؛ کار عبث و سفیهانه نمیکند؛ خدا کار جاهلانه نمیکند؛ هر چه میکند، مطابق حکمت است. بر این اساس اگر میخواهد مرا بکشد، میکشد. اگر بخواهد بِکشَد، میکشَد.

خواهي ار كُشي، كُش و نيكو كُش گر كُشي، به خنجر مژگان كُش بندگانيم جان و دل در كف گر سر صلح داري، اينك دل

خواهي ار زني، زن و شيرين زن ور زني، به ساعد سيمين زن گوش بر حكم و چشم بر فرمان ور سر جنگ داري، اينك جان

خدا، مالک من است. هر کار دلش میخواهد، میکند. حقّ فضولی نداری! میخواهد به بهشت ببَرَد، ببَرَد.

طلاب علوم دینیه! دقّت کنید! من عمداً این حرفها را برای شما میگویم که گول فلسفه را نخورید. من خودم در مطالب فلسفی استاد هستم؛ نه این که هیچ بلد نباشم. ولی خدا مرا هدایت کرده و فهمیدهام فلسفه بشری، غلط است. معارف دین، فقط از قرآن و روایات به دست میآید. ممنون علامه مجلسی; باشید؛ این کوه قافی که در اصفهان سکونت کرده که روایات ائمّه: را جمع کرد و ما را از ته پیاله یونانیها مستغنی کرد.

خدا به ما «هستی» داد. ما اصلاً نبودیم تا این که استعداد و استدعا داشته باشیم.

ما نبوديم و تقاضامان نبود در عدم ما مستحقّان، كي بُديم

لطف تو بر ما عنايتها نمود كه به اينعقل و به ايندانش زديم

حال کتابهای دعا را ببوسید و بخوانید. میبینید در یک جمله کوتاه میفرماید:

«يَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا»

«اي خدايي كه پيش از استحقاق، نعمتت را به ما ابتدائاً دادي.»

«استحقاق»، باب استفعال است، یعنی «طلب حق». حقّ مادرمان را به گردن خدا داریم؟ حقّ پدرمان را به گردن خدا داریم؟ از خدا طلب داریم؟ سپرده به خدا داده بودیم که خدا ما را آفرید؟ خدا می‌فرماید:

(هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً) [9]

یک اقیانوسِ علم در فرمایش امام7 ذیل آیه خوابیده است که حالا وقتش را ندارم که توضیح دهم. برای «طلبه‌ها»، چهار پنج شب مقدّمه میخواهد! حضرت ذیل آیه: (لَمْ یکنْ شَیئاً مَذْکوراً) می‌فرمایند: «لَا مَعْلُومٌ وَ لَا مَجْهُولٌ» [10] . عجیب است! اصلاً نبودیم؛ خدا، «بودمان» کرد. اصلاً نبودیم تا حقّی بر خدا داشته باشیم. اگر ما را نمیآفرید، چه میکردیم؟ اگر ما در کتْمِ عدم می‌ماندیم، اگر در نیستی باقی میماندیم و خدا به ما هستی نمیداد، چه میکردیم؟ اصلاً نبودیم که کاری بکنیم! عقل و هوش و فکر و گوش نداشتیم که از خدا طلب کنیم.

در دعای ماه رجب می‌خواندیم:

«یَا مَنْ یُعْطِي مَنْ سَأَلَهُ! یَا مَنْ یُعْطِي مَنْ لَمْ یَسْأَلْهُ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ تُحَنُّناً مِنْهُ وَ رَحْمَةً.» [11]

خدا! تو مهربان بودی و هستی. خدا! تو بزرگی کردی و میکنی. مرا از «عدم» به «وجود» آوردی. «نیست» را «هست» کردی. به من عقل دادی. اگر خدا به من عقل نمیداد، طلبی از خدا داشتیم؟ سپرده در دست خدا داشتیم؟ مگر به آن‌هایی که عقل نداده، حقّی به گردن خدا دارند؟ اگر کورمان میکرد، چه حقّی بر خدا داشتیم؟ چه طلبی از خدا داشتیم؟ فقط، فضل و احسان و آقایی و لطف خاصّ او است که به ما چشم داد، گوش داد، عقل داد، هوش داد، تن داد، روان داد، مادر داد، پدر داد، اولاد داد، ثروت داد، عزّت داد. (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها) [12] این همه نعمت‌ها که به ما عطا کرد فقط فضل اوست. نه استعداد بود و نه استدعا؛ هر دو چرند می‌باشند. هم فلاسفه و هم عرفا، به خیال خودشان میخواهند دفع بعضی اشکالات بکنند، در اشکال مهم‌تری میافتند! عرفا، به اعیان ثابته مستجنّ در کنه ذات خداوند قائلند و او را مبدع تنوّع کمالات در این عالم میشمارند؛ این غلط است. این، محدود کردن فیض خدا و محصور کردن لطف خدا و بستن دست حقّ تعالی است؛ هر سه این‌ها غلط است. این چند جمله را برای فضلاء عرض کردم.

خوب! یک دفتر باز می‌کنم. میگویم: مملوک او هستم. «نبودم»، «بودم» کرد. این «بود»، از لطف بوده است. حالا دلش میخواهد مرا به بهشت ببرد، ممنونش هستم. همین طور که بدون استحقاق مرا از «نیستی» به «هستی» آورد، میخواهد به بهشت بِبَرَد، بالای استبرق‌ها، پهلوی حور العین‌ها، در

آن فضای آزاد. آه آه آه! خدا به حقّ امیرالمؤمنین7 بعد از صد و پنجاه سال عمر طولانی، همه شما را به بهشت ببرد. خدایا هر کس ممنون توست، او را به بهشت ببر.

دلش خواست به بهشت بِبَرَد، بِبَرَد. آقایی کرده، باز هم آقایی می‌کند. دلش هم خواست به جهنّم بِبَرَد، بِبَرَد. بنده او هستم؛ برده‌اش هستم؛ مِلک او هستم. مملوک با مالک خود، حقّ حرف و اعتراض ندارد. التفات فرمودید؟ ولی البتّه میگوییم: «ای خدا! ای مالک! تو ما را به جهنّم بِبَری، البتّه مسؤول نیستی؛ ولی بر ما سخت میگذرد! تو کسی هستی که بَنای تو بر تفضّل است، تفضّل کن؛ ما را هم به جهنّم نَبَر.» این را به او میگوییم. حساب بهشت و جهنّم در یک دفتر جداگانه است.

نکته بعد آن است که خدا ولی النعمة من است. خدا آفریننده من است. خدا، آن به آن، مرا مشمول الطاف و عنایات و فضل و کرمش میکند. همین الآن به من نفس میدهد تا حرف بزنم. همین الآن به تو گوش میدهد که بشنوی. همین الآن هوا را آزاد گذاشته که تو تنفّس کنی؛ اکسیژن‌ها وارد شوند تا حیات ما دوام پیدا کند. همین الآن زمین را آرام گذاشته و آن را متزلزل و متلجلج نکرده است. این‌ها، همه نعمت‌های اوست. او ولی النعمة من است. وظیفه وجدانی من است که در مقابل ولی النعمة کرنش کنم، کوچکی کنم و فرمانش را ببرم؛ چون او ولی النعمة است.

من خودم پنج تومان که به فقیری میدهم، توقّع دارم از من تشکر کند و مرا احترام و تعظیم کند؛ گوش به حرف من بدهد، زیرا پنج تومان یا پنجاه تومان به او داده‌ام. سر تا به پای من، آن به آن، غرق نعمت‌های خداست. لذا وظیفه من است که بندگی او را کنم؛ وظیفه من است هر چه مورد رضای اوست انجام دهم و هر چه موجب سخط و غضب اوست، ترک کنم. این وظیفه وجدانی من است. گفته: «نماز بخوان»، چشم! گفته: «سینما نرو»، چشم! گفته «بیا مسجد»، چشم! «شب ماه رمضان به مسجد بیا، با من پیوند بگیر. سینما نرو که تو را از من دور میکند. «مسجد بیا.» چشم! آن جا نمی‌روم، این جا می‌آیم. فرموده است: «قرآن بخوان»، چشم! فرموده: «در ماه رمضان و غیر ماه رمضان، حرف لهو و لعب نزن»، چشم!

هر چه گفته است، من باید خدا را در امر و نهیش اطاعت کنم؛ چون ولی النعمة من است، مؤتمر به اوامر او و منزجر از نواهی و مناهی او هستم؛ چه بخواهد به بهشت ببَرد و چه به جهنّم. اگر با این اعتقاد و این طور نماز خواندی، آن نمازِ تو عبادت است. این، بندگی خداست. تازه این، اوّل درجه بندگی است، اوّل درجه بندگی! خدا را برای خودش میپرستم، نه برای بهشتش. توجّه کردید؟ این اوّلین پایه عبادت است. چند نفر از شما این طور عبادت میکنید؟ هر کدامتان که این طور بندگی

خدا میکنید، بنده نوکر شما هستم، از شما التماس دعا دارم؛ یک دعایی هم در حقّ بنده بفرمایید که خدا، بنده را هم به راه شما بکشاند. هر که این طور است، بلند شود و دستش را بلند کند و بگوید: «من خدا را همین طور می‌پرستم» تا بعد نشانه‌ای در دستش بگذارم و ثابت کنم که مدّعیان، غالباً دروغ میگویند! من در دوران عمرم، شاید یک نفر یا دو نفر را دیده باشم که در بعضی از مواقع، این چنین عبادت خالصانه دارند که اگر به آن‌ها بگویند «شما به طور قطعی جهنّمی هستید، و هر چقدر نماز بخوانی و محرّمات را مرتکب نشوی، خدا تو را به جهنّم میبَرَد؛» میگوید: «بِبَرَد! وظیفه من این است که در مقابل ولی النعمة کوچکی کنم.» التفات فرمودید؟ تازه این، پایه اوّل است؛ اگر این گونه عبادت کردی، اوّل قدمی است که در راه لقای خدا برداشته‌ای؛ اوّل قدمی است که تو را به سوی خدا میکشاند.

زاهد از تو حور میخواهد، قصورش بین

به جنّت میگریزد از درت، یا ربّ، شعورش بین

این جا شبهه‌ای در ذهن میآید. ممکن است بگویید: «خوب آشیخ! بر این اساس بهشت هم از خدا نخواه!» خیر! چون خود ولی النعمة گفته است: «بهشت بخواه»، من هم میخواهم. حواستان جمع باشد! چون خود ولی النعمة گفته است: « از آتش به من پناه بِبَر». من پناه میبرم؛ که آن هم از نقطه نظر عبودیت اوست؛ که اگر او نمیگفت: «از من بهشت بخواه»، من نمیخواستم. چون به من گفته از من بهشت بخواه، دعا کن و بگو:

«رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ.» [13]

(رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) [14]

چون او گفته بگو، من هم می‌گویم. او فرموده بگو:

(رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ) [15]

(رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا) [16]

او گفته این‌ها را بگو و از من بهشت بخواه، من هم می‌گویم. او گفته از من بخواه که عذابت نکنم و تو را به دوزخ نبرم، من هم می‌خواهم. همهاش بندگی شخص اوست. اگر به این راهِ بندگی رفتید، مسلّم بدانید که لقای خدا حاصل میشود؛ مراتب معرفت شما شدید میشود؛ روحتان روح دیگری

میشود؛ روح ملکوتی میشود؛ بلکه بالاتر از ملکوتی، روح جبروتی میشود. این پرده اوّل عبادت است.

پرده دوّم چیست؟ حالا که به این جای بحث رسیدیم، «علی الله»، بگویم! همین پرده اوّل عبادت را میشود بیشتر شرح داد، ولی قطع میکنم و پرده دوّم را بگویم. این جا اصفهان است؛ این جا دار المؤمنین است؛ این جا بزرگانی از عبّاد و زهّاد بوده‌اند و الآن هم اصفهان به نسبت سایر نقاط ایران به استثنای مشهد، از همه جا جنبه عبودیت و بندگی‌اش بالاتر است. چاخانتان نمیکنم؛ این را بدانید! احتیاجی به شما ندارم. واقعیات را برایتان میگویم.

پرده دوّم این است که: «عبادت، تکلیف نباشد.» یعنی چه؟ فضلا! درست توجّه کنید. این آدمی که من برایتان بیانش کردم که بندگی خود خدا را میکند، از نظر این که خدا، ولی النعمة است، بندگی می‌کند و کاری هم به بهشت و جهنّم هم ندارد. ولی متکلّف است؛ یعنی زحمت میکشد. هوای سرد زمستان، بلند شدن و وضو گرفتن، نماز شب یا نماز واجب صبح خواندن، برایش کلفَت و زحمت است ولی این زحمت را برای بندگی خدا، برای شکر نعمت‌های حقّ تعالی و برای جلب رضای ولی النعمة متحمّل میشود. برایش کلفَت و زحمت است امّا او این زحمت را متحمّل می‌شود و میگوید: «وجدان من میگوید متکلّف این تکلیف و متحمّل این مشقّات بشو.» پرده دوّم این است که «عبادت، کلفَت نیست»؛ بلکه عبادت، راحت است. فضلا! ببینید پیغمبر9 چه می‌فرمود؟ پیغمبر9 وقتی خسته میشدند، میگفتند: «اَرِحْنی یا بلال!» [17] «بلال! خسته شدم؛ از ملاقات و معاشرت با اجتماع رنجور شدم. راحتم کن!» بگو: «اللهُ اَکبَرُ» بگو: «سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَ لا إِ لهَ إِ لّا اللهُ وَ اللهُ أَکبَرُ» تا من به نماز بروم. نماز، راحتی من است. کلفَت نیست، اُلفَت است. برای او زحمت نیست، رحمت است. برای او مشقّت نیست، لذّت است.

مگر چنین چیزی میشود؟ بله! یک کلیدی دارد، کلیدش را به دستتان میدهم. خدا یک اکسیری روحانی خلق کرده است که به هر مسی بخورد، آن را طلا میکند. به هر ظلمتی که بخورد، آن را نور میکند. به هر تلخی و شوری که بخورد، آن را شیرین میکند.

سابق دراویش میگفتند: اکسیری هست که به مس میزنیم، آن را طلا می‌کند. حالا راست می‌گفتند یا دروغ، نمی‌خواهم بحثش را بکنم. اگر یک وقتی وارد این مباحث شدم، آن را هم حلّ و عقد میکنم! البتّه موادّی هست که اجسام را منقلب میکند و علم طبیعی امروز هم این مطلب را قبول دارد. حالا نمی‌خواهم بحث آن را بگویم. در زمان‌های قبل، کلاهبردارها مخصوصاً در اصفهان خیلی بودهاند!

مرکز این بازی‌ها و بامبول‌ها، اصفهان بود! بَم و کوره و دمس و پوپ و تُف و زرنیخ و شَنجَرف و کبریت و عقاب و هر چه بخواهید، در اصفهان مصرف می‌شد. هی طلاها را مس میکردند! طلاها و نقره‌ها را می‌بردند به آتش می‌دادند!

در عالم روحانیت، یک اِکسیری هست که مسِ قلبِ تیره را طلا میکند. یک اکسیری هست که روح ظلمانی را، نورانی میکند. یک اکسیری است که تلخ را شیرین میکند. آن چیست؟ آن اکسیر، اکسیرِ «محبّت و دوستی» است. دوستی، اکسیر عجیبی است. دوستی، دیو را حور میکند. دوستی، تلخ را شیرین میکند.

حال برایتان مثال میزنم. در این عالم، آن مصداق دوستی که بتوان مثال زد و بیان کرد، دوستی و محبّت مادر به بچّه‌اش است، مخصوصاً محبّت مادر به بچّه شیری‌اش. در این عالم محبّتی از محبّت مادر به بچّه‌اش روشن‌تر نیست، چه در حیوانات و چه در انسان‌ها. مخصوصاً محبّت مادر به بچّه شیری و مخصوصاً آن موقعی که بچّه زیر سینه مادر است و به پستان مادرش مک میزند. آن حالت، محلّ شدّت محبّت مادر به بچّه‌اش است. لذا قرآن هم وقتی میخواهد عظمت قیامت را بیان کند، می‌فرماید: (يوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ) [18] «مرضعة» آن حالتی است که زن بچّه‌اش را شیر میدهد.

حال خوب گوش بدهید. بچّه یک ساله شده است. خانمی، یک بچّه شیری دارد. کاکل پسری است؛ نوبرانه هم است. پسر اولش هم است؛ خیلی هم خوشگل، قشنگ، خوب، ملیح و جذّاب است. این پسر، یک ساله شده و دندان درآورده است. دندان اوّل هم، دندان نیش است که مثل نیش خنجر و سر سوزن است و از آن جایی که سائق الهی هر عضوی را به راهی که باید برود، از همان اول پیدایش به همان راه میاندازد، وقتی دندان بچّه در می‌آید، به حکم طبیعت میخواهد مشق چیز خوردن کند. دندان نیش برای سوراخ کردن است؛ دندان جلوی ثنایا برای تکه پاره کردن است؛ دندان کرسی برای کوبیدن و نرم کردن است. حالا دندان نیش او در آمده و بچّه هم میخواهد آن را به راه بیاندازد.

این عالم تعطیل ندارد. آقایان اهل علم! در این عالم، تعطیل وجود ندارد. هر چیزی در راهی و برای امری است.

بدان خاري كه در صحرا فتاده

دواي درد بيماري نهاده

***

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

كه هر چيزي به جاي خويش نيكوست

آن وقت بچّه، این دندان نیش را بر سر پستان مادر فشار میدهد. پستان زن از سایر اعضایش لطیف‌تر است. آن نوک پستان هم، از جاهای دیگرش لطیف‌تر است و اعصاب حساسی دارد. این بچّه، دندان نیش را آن جا می‌گذارد و فشار می‌دهد. دندان مثل خنجر فرو می‌رود! این مادر آن قدر خوشحال میشود! می‌گوید: «های های ماشاءالله! بچّه‌ام دندان درآورده است. ماشاءالله دندان درآورده است.» در حالی که پدر آدم در می‌آید!

حالا اگر بچّه فرد دیگری را زیر پستانش بگذارند و آن بچّه بر سینه او دندان بگذارد، آن خانم، بینی بچّه را میگیرد تا نَفَسّش قطع شود تا دهان را باز کند و او بتواند پستان را بیرون بکشد. بعد هم می‌گوید: «پدر سوخته! این کی بود آوردی؟»

امّا اگر بچّه خودش چنین کند، شب پدر بچّه که میآید، می‌گوید: آقای آقا مصطفی! ماشاءالله مجتبی دندان درآورده است. راست میگویی خانم؟! بله، بیایید تماشا کنید.

پستان را درآورده، فوری به بچه شیر می‌دهد که آن بچّه، پستان را سوراخ کند و خون جاری شود! درست است یا نه؟

این یک نمونه اندکی است که به عنوان مثال برایتان میگویم. صد تا از این مثال‌ها دارم. نیش نوش شده، زخم و جراحت، التیام شده است. زحمت، رحمت شده است. این چه چیزی است که زحمت بچّه را رحمت کرده است؟ چه چیزی دندان نیش را باقلوا کرده و به کام مادر گذاشته است؟ علّت آن، «محبّت» مادر به بچّه است که اگر همین نیش از یک بچّه دیگر بر روی پستانش بیاید، داد و فریادش به آسمان میرود!

مثال دیگری بگویم. مادری، بچّه‌ای زائیده است که: سیاه، آبله رو، بینی گشاد، لب‌های چُرمه دُرمه، سیاه مثل زغال. آب چشم و آب بینی و آب دهان هم به هم مخلوط شده است! این بچّه، قوز هم دارد. سر تا پای او هم کثافت است که وقتی ما تماشا میکنیم حال استفراغ و تهوّع به دستمان می‌آید! امّا این مادر او را می‌گیرد، چنان میبوسد، چنان میلیسد، چنان قربانش میرود! این دیو در نظر او، یوسف مصری شده است! این زغال در نظر او، حور آسمانی شده است. چه چیز عامل آن است؟ «محبّت» است. درست است یا نه؟

شما پدرها هم همین گونه هستید. من خودم پدر هستم و به درد شما مبتلا هستم. صبح تا شب جان میکنید، از تمام سوراخ‌هایتان عرق بیرون میآید، با همه حرف میزنید. خودتان را به در و به دیوار و به پنجره می‌زنید و با تقی و نقی و احمد چهارباغی در جوال می‌روید! های! هوی! شش مرتبه بازار را از این طرف به آن طرف میروی تا این که صنار سه شاهی به دست آوری، زیر بغل‌هایت را پُر از خوراکی می‌کنی، شب به خانه بروی و پیش بچه‌هایت بریزی تا بخورند و تو کیف کنی! این زحمت را ابداً درک نمیکنی، احساس نمی‌کنی. چرا؟ چون به اولادت «محبّت» داری. این کارها در راه اولاد است. زحمت نیست؛ بلکه رحمت است. درست است یا نه؟

از محبّت نار نوري ميشود از محبّت مرده زنده ميشود

از محبّت ديو حوري ميشود وز محبّت شاه بنده ميشود

شاه محمود غزنوی، بنده ایاز شده بود که پسری پوستین‌دوز و بیهمه چیز بود؛ چون شاه محمود به او محبّت داشت.

از محبّت مس‌ها زرّین شود

وز محبّت تلخ‌ها شیرین شود

عرب میگوید: «ضَرْبُ الحَبیبِ زَبیبٌ». یعنی: «سیلی که دوست میزند، مانند مویزی است که آدم میخورد.» مگر می‌شود؟ بله! چون دوست زده است. افصح المتکلمین شیرازی میگوید:

زهر از قِبَل تو نوش دارو

فحش از دهن تو طیّبات است

همین است! دو تا بچّه‌های تو با هم دعوا می‌کنند. بچّه‌ها سه چهار ساله هستند که به جان هم افتادهاند. این به آن میگوید: «پدر سگ!» آن هم به این میگوید: «پدر سگ!» امّا تو خوشت میآید! میگویی: «بچّه‌ام ما شاء الله به زبان آمده! بچّه‌هایم قشنگ دارند حرف می‌زنند!» تو خوشت می‌آید در حالی که آن‌ها دارند به تو فحش می‌دهند. التفات فرمودی؟ این به او می‌گوید: «پدر سوخته!» او هم به این می‌گوید: «هستی!» هر دو نامِ فامیل به همدیگر می‌دهند، امّا تو میشنوی و خوشت میآید. حال اگر بچّه بیگانه به بچّه تو بگوید: «پدر سوخته!»، چنان بدت می‌آید که می‌گویی: «بی‌تربیت پدر سوخته! این کیست؟ این بچّه کیست؟ این کرّه خر کیست که این طور بی‌تربیت است؟» پس چیست که «فحش از دهن تو طیبات است؟» چون «محبّت» در میان است. این‌ها را فهمیدید؟

اگر از این ردیف بخواهم مثال بزنم، صدها مثال می‌توانم بیان کنم ولی وقتتان گرفته میشود. آقایان! یک سر سوزن، یک نمی از یمی، یک قطره‌ای از بحار و یک دانه‌ای از خروار، محبّت خدا را پیدا کنید؛ والله کلفَت و زحمت از عبادت میرود. (فَسَوْفَ يأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ يحِبُّهُمْ وَ يحِبُّونَهُ) [19] .

چون در این دل برق مهر دوست جست

اندر این دل، دوستي داني كه هست

یک سر سوزن خدا را دوست بدارید، دوست، دوست! همان طوری که بچّهات را دوست میداری؛ همان طوری که پدرت را دوست میداری؛ همان طوری که یک کسی که چهار تا پلو به تو داد و تو خوردی، دوستش می‌داری؛ همان طوری که کسی اگر به تو انعام کرد، مثلاً یک بار خربزه و هندوانه و انگور در خانه تو آوردهاند، گفتند: «فلان آقا فرستاده است»، چطور این آقا را از دل، دوست میداری؟ یا ده شب شما را برای پلو خوری دعوت کنند. خوب، او را دوست میداری!

آخر ای خوش انصاف! تو که با چهار تا پلو، طرف را دوست میداری، با این همه نعمت‌های غیرمتناهی، نباید خدا را دوست بداری؟

یک راهی به جوان‌ها یاد بدهم. این راهی است که خود من برای حلّ خیلی از مشکلاتم رفته‌ام. آقایان جوان‌ها! راه «تلقین به نَفْس»، بهترین راه‌ها برای تغییر دادن روحیه خود آدم است. یک جمله امیرالمؤمنین7 میفرمایند. قربان دهانت بروم علی7! قربان خاک پای قنبرت بروم علی7! من کوچک‌تر از آن هستم که بگویم: قربان دهانت! می‌فرمایند:

دواؤك فيك و لا تبصـر

و داؤك منك و لاتشعر [20]

می‌فرمایند: دردت در خودت است و نمیفهمی؛ داروی تو هم در خودت است و نمیفهمی. خودت میتوانی خودت را تغییر بدهی.

حال من راهش را یاد میدهم. حالا یک راه به شما جوانان تعلیم میدهم که بتوانید از این راه خودتان را تغییر بدهید. آن راه چیست؟ راه «تلقین به نَفْس» است. «آدمی فربه شود از راه گوش»؛ از راه گوش دائماً در خودت القاء کن.

برای بیان این مطلب یک قصّه‌ای بگویم. بنده در اوایل طلبگی‌ام، شب و روز مشغول درس بودم دوازده ساعت پی در پی من «شفا»ی ابوعلی سینا را مطالعه میکردم و هیچ خسته نمیشدم. شب و

روز مشغول مطالعه بودم. درس میگفتم؛ درس میخواندم؛ مطالعه میکردم. در نتیجه خُلقم خیلی تنگ شده بود. چون کثرت اشتغال، باعث تنگی خُلق می‌شود. تفریح هم کم داشتم. پدر و مادرم هم خیلی مرا دوست می‌داشتند.

خداوند در این شب جمعه رفتگان همه شما را غریق رحمت بفرماید. پدر و مادر مرا هم غریق رحمت کند. این‌ها به من خیلی علاقه داشتند. خواهرها و برادرهای من، جرأت نَفَس کشیدن نداشتند! هنگام غذا، دو کلمه که حرف میزدند، من خُلقم تنگ میشد و به آن‌ها تغیر می‌کردم. پدر و مادر من هم چون درس طلبگی می‌خواندم، مرا بسیار دوست می‌داشتند و آن بچّه‌های دیگر را آرام میکردند. یک وقت من متوجّه شدم که اخلاق من خیلی بد شده است، خیلی! اصلاً پدرم جرأت نمیکند با من سه تا کلمه حرف بزند! چون در کلمه چهارم، تند می‌شوم. او هم به دلیل محبّتش به من هیچ نمی‌گوید؛ چُپُق خودش را چاق میکند و میکشد. فهمیدم که اشتباه کردهام. چه کنم؟ چه کنم؟ به حرم امام رضا7 رفتم؛ مُلتجی به حضرت شدم: «یابن رسول الله! به دادم برسید! روحیهام خراب شده است. من را معالجه کنید.»

مادر من، مهمان امام رضا7 بوده است. مادرم به من می‌گفت: «مادر! ما مهمان امام رضا7 هستیم! هر چه می‌خواهی، از آن حضرت بخواه». خدا به حقّ امام رضا7، همه شما را به زیارت آن حضرت مشرّف کند.

رفتم گفتم: «یا علی‌بن موسی الرضا7! خراب شده‌ام! اصلاحم کنید. راه اصلاح را به من یاد دهید.» از در حرم که بیرون آمدم، یک مرتبه بر قلب من القاء شد که: «به خودت حُسن اخلاق را تلقین کن».

من در مسأله نفسانیات هم یک قدری کار کردهام. برای شما بلوف نمیزنم. این را بدانید! یک قدری در نفسیات و روان، کار کرده‌ام. فوری ملتفت شدم راه علاج من، همین است. شب وقتی به خانه آمدم و نماز مغرب را خواندم. دو زانو، مؤدّب و رو به قبله در اطاق خلوتی نشستم و شروع به تلقین به نفْس کردم. با صدای بلند که خودم هم بشنوم! قبلاً گفتم: «آدمی فربه شود از راه گوش»؛ دو زانو، مؤدّب و رو به قبله نشسته بودم و با صدای بلند می‌گفتم: «من خیلی خوش اخلاق هستم! من بسیار پُر حوصله هستم! من اصلاً از کوره در نمیروم!» در حالی که این حرف‌ها را می‌گفتم، خودم خندهام میگرفت. امّا پس از مدّتی، همین تلقین به نفْس، مؤثّر واقع شد...

[1] . بیّنة: 5

[2] . الکافي، ج3، ص344؛ دعاي بعد از هر نماز: «اللَّهُمَّ أَعْتِقْنِي مِنَ النَّارِ وَ أَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَ زَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ»

[3] . التوحيد (للصدوق)، ص222 / بحارالأنوار، ج51، ص305 و منابع متعدد ديگر

[4] . مائده: 64

[5] . مائده: 54 / حديد: 21 / جمعه: 4

[6] . بقره: 105 / آل عمران: 74

[7] . آل عمراان: 26

[8] . انبياء: 23

[9] . انسان: 1

[10] . تحف العقول، النص، ص424 / بحارالأنوار، ج15، ص23

[11] . إقبال الأعمال، ج2، ص644 / بحارالأنوار، ج95، ص390

[12] . نحل: 18

[13] . بحارالأنوار، ج49، ص94

[14] . مؤمنون: 118

[15] . بقره: 201

[16] . آل عمران: 103

[17] . «قَالَ النَّبِيُّ9 جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ وَ كَانَ يَقُولُ أَرِحْنَا يَا بِلَالُ.»؛ بحارالأنوار، ج79، ص193

[18] . حج: 2

[19] . مائده: 54

[20] . ديوان أميرالمؤمنين7، ص176

دَوَاؤُک فِيک وَ مَا تَشْعُرُ / وَ دَاؤُک مِنْک وَ مَا تَنْظُر

وَ تَحْسَبُ أَنَّک جِرْمٌ صَغِيرٌ / وَ فِيک انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَر

أَنْتَ الْكتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي / بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَر